

من میترسم بهش حرف بزنم میترسم منو نخواه

چرا نخواه؟

نمیدونم

ژینا جلو اومد و دستمو گرفت : بین حالا که یکی داره بهتون ناشناس میده ما باید از فرصت استفاده کنیم

منظورت چیه؟؟

باید از فرصت استفاده کنیم و ماهم بهش پیام ناشناس بدیم و به بفهمونیم که زندیی

چشمم گرد شد...حمید متفکر هومی کرد : ارا با نظرم فکر خوبیا موافقم

یعنی چی؟؟

تو چرا از وقتی با جمال هم خونه شدی گیج میزنی؟؟ اصلا فکر و ذکر سر جاش نیست ما تورو فرستادیم که جمال رو زیر نظر بگیری درست اما خب پیشمون شدیم و تصمیم داشتیم کاری به جمال نداشته باشیم

توام باید از فرصت استفاده میکردی اونو یاد گندم مینداختی

سعی کردم نشد من میترسم

\_خب از چی میترسی؟؟

\_نمیدونم

\_بین داری بهونه الکی میاری... به نظرم باید ناشناس به جمال بگیم تو همون گندمی

\_اکه نخواستم چی؟؟؟

\_هوووو تو چرا انقدر غصه میخوری بیخیال بابا مهم نباشه برات همه چی به زودی

خوب میشه مطمئن باش خب؟؟

اهی کشیدم و باشه ایی گفتم که لبخندی به روم زد

\_ جمال پسر خوبیه مطمئنم به زودی همه چی درست میشه...

بعد روکرد به طرف حمید :یه سیمکارت با شماره شهرستان میخوام

حمید تک خنده ایی کرد : از وقتی حامله شدی ذهنت باز شده کوچولو

\_عههههه حالا مسخرم میکنی؟؟؟

\_من غلط بکنم

چشم غره ایی بهم رفتن...خندیدم بهشون و ژینا شروع کرد به تعریف نقشه ...از

اینکه میخوان به جمال همه چی رو بگن ضربان قلبم رفت بالا

\*\*\*

– تو چرا انقدر نامرد شدی؟؟

روم نمیشد تو چشمای جمال نگاه کنم خودمم دلیشو نمیدونستم فقط خجالت میکشیدم ازش

– زیبا با توام

– میشه به کارمون برسیم؟؟

از تو چهره‌ش میشد خوند که چقدر اشفته ست واقعا برام سواله که چی شده جمال  
انقدر عصبی و ناراحته

– منو ول کن خودت چته؟؟

کلافه دستی تو موهایش کشید: من هیچیم نیست فقط فشار کاری رومه  
میدونستم یه اتفاقی افتاده که اینجوری بهم ریخته چشمامو ریز کردم و مشکوک  
نگاهش کردم

– خب با من حرف بزن بگو چته!

انگار که منتظر همین جمله باشه شروع کرد به حرف زدن: از دست مادرم کلافه م  
اون همیشه باعث شدی هر چی خوبی که از زندگیم میخوام از دستم بره

چند سال پیش دختر مورد علاقه مو فراری داده با نقشه قبلی با نامزد سابقش ...

کلی گند به بار آورده و با پرویی تموم اومده برای هن ماجرا رو تعریف میکنه در به در  
دنبال اون دختر بودم نتونستم پیداش کنم

اون دختر دست من امانت بود چند وقت پیش رفتم روستاشون مادر بیچاره ش  
نمیدونی تو چه وضعی بود

با شنیدن اسم مادرم چیزی تودلم تکون خورد

و تند گفتم : برای مادرش چه اتفاقی افتاده؟؟

\_میگه میخوام بچه مو یبینم میگه بچه مو برام بیار خب از کجا پیداش کنم؟؟ از کجا  
ببرم براش؟؟

اب دهنمو پرصدا قورت دادم :هیچ نشونه ایی ازش نداری ؟؟

\_نه هیچی

دلم واسه مادرم کباب شد

کاش میشد بینمش کاش میشد ببوسمش کاش میشد واسه یه بارم که شده بوی  
عطرشو تو ریه هام بفرستم

اه از من که زندگی همه رو خراب کردم... اه از من که همه چی رو بهم ریختم

\_تو چرا اینجوری شدی؟؟

با چشمای گرد شده نگاهش کردم :چی؟؟ چه جوری؟؟

\_حس میکنم رنگت پریده!

\_نه بابا من خوبم

اهانی گفت... یعنی جمال واسه من انقدر ناراحت شده؟؟ یعنی واسه من انقدر  
دلخوره؟؟ یعنی تموم این کاراش واسه منه؟؟؟

اهی کشیدم و نفسمو کلافه بیرون دادم

\_اگه گندم زنده باشه چیکار میکنی؟؟

دستی تو موهای کشید : خب معلومه خوشحال میشم

\_یعنی نمیخواهی باهش زندگی درست کنی؟

اگه اون منو بخواد میخوام

لبخندی زدم و ناخداگاه گفتم: میخوام

چشماشو ریز کرد: یعنی چی؟؟ چی رو میخوای؟؟

تازه به خودم اومدم و هانی گفتم... حالا چی بهش میگفتم؟؟ چطوری میگفتم که من  
خوده گندمم؟؟؟

جواب دادم: "تورو

گیج و منگ نگاهم کرد: یعنی چی؟؟؟